

مسیح در جریان تاریخ
(بررسی آرای مسیح‌شناسانه و لفهارت پانبرگ
و مواضع نقد آن از سوی متفکران)

مجتبی زروانی^۱، زینب سالاری^۲، ندا خوشقانی^۳
(تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۱/۱/۲۷ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۱/۳/۲۲)

چکیده

یکی از مناقشه‌انگیزترین مباحث تاریخ کلیسا همواره بحث در باب مسیح، ماهیت، و فعل او بوده است. درحالی‌که در کلیسای قدیم مباحث مسیح‌شناسانه عمدتاً حول ماهیت الهی-بشری مسیح می‌چرخید، دوران مدرن با انتقادات عقلانی، علمی، و به‌ویژه تاریخی از آموزه‌های مسیحی، از جمله شخص مسیح، همراه بود. واکنش بسیاری از متألهان در برابر این انتقادات فراتر دانستن الهیات از هرگونه نقادی علمی و تاریخی بود. اما پانبرگ از جمله متألهانی است که پاسخ‌گویی به این انتقادات را بر مبنای دفاع مبتنی بر تاریخ از الهیات قرار داد. پانبرگ توجیه کلامی مباحث الهیات تاریخی خود را در گرو فهم صحیح از عیسی مسیح و به‌ویژه رستاخیز او می‌داند. از این رو مسیح‌شناسی بخش مهمی از آرای وی را شامل می‌شود که مؤید انکشاف و ظهور تاریخی خداوند و مباحث آخرالزمانی است و تنها به‌واسطه او درک‌پذیر است. با وجود دیدگاه جالب توجه پانبرگ در باب مسیح‌شناسی مبتنی بر فهم تاریخی، دیدگاه‌های وی انتقاداتی نیز از سوی متفکران به همراه داشته است.

کلیدواژه‌ها: مسیح‌شناسی، پانبرگ، الهیات جدید، الهیات تاریخی

۱. دانشیار گروه ادیان و عرفان دانشگاه تهران / Email: Zurvani@ut.ac.ir

۲. کارشناسی ارشد فلسفه دین دانشگاه تهران / Email: salarizeinab@yahoo.com

۳. کارشناسی ارشد ادیان و عرفان دانشگاه تهران / Email: khoshaghani@yahoo.com

۱. درآمد

در اروپا زمانی پیش از عصر روشنگری بیشتر مسیحیان بر این باور بودند که عیسی را می‌شناسند. آن‌ها معتقد بودند که در عهد جدید گزارش دقیقی از زندگی، گفتار، و رفتار مسیح، اعم از معجزات، رنج‌ها، مصلوب‌شدن، برخاستن از مردگان، رستاخیز وی، و... ذکر شده است. همچنین آن‌ها به‌واسطه آموزه‌های شوراهاى اولیه کلیسا در باب ماهیت عیسی، معتقد بودند که مسیح از جهت وجودی همچون خدای پدر است و البته دو طبیعت، یکی بشری و دیگری الهی، دارد. اما بعد از عصر روشنگری پرسش‌هایی مطرح شد که در اعتبار برخی از آموزه‌های مسیحی تردید ایجاد کرد. دنیای مدرن ایمان مسیحی را در برابر سه آزمون بزرگ، یعنی خردگرایی، علم، و نقد تاریخی، قرار داد و بسیاری از آموزه‌های مسیحی از جمله عیسی مسیح، ماهیت، و فعل او را زیر سؤال برد. نقد این سه جریان از تعالیم کلیسا - از جمله مسیح‌شناسی - ورطه‌ای از شکاکیت در میان جماعت مسیحی ایجاد کرد. خردگرایی عصر روشنگری ماهیت نجات‌بخش و فوق‌طبیعی مسیح را نقد کرده و به او تنها به چشم یک معلم اخلاق و فداکار نگریست. یافته‌های علمی جدید نیز از بسیاری از آموزه‌های کتاب مقدس از جمله ماهیت الهی-بشری مسیح انتقاد نمود. حوزه دیگری که بر مسیحیت راست‌دینانه تأثیر زیادی داشت و تعالیم آن را از تیغه نقد گذراند جریان نقد تاریخی بود که به کتاب مقدس به مثابه منبعی تاریخی و نقدپذیر نگریست؛ چنان‌که اسناد مربوط به زندگی عیسی مسیح نقد و بررسی شد و تلاش‌هایی برای ترسیم تصویری جدید و منطبق بر واقع از عیسی به عمل آمد.

در برابر این رهیافت انتقادی (عقلانی، علمی، و تاریخی) از مسیحیت، الهی‌دانان بسیاری نیز به فکر یافتن راه‌حلی در برابر این تعارضات برآمدند. از جمله کسانی که دیدگاه‌های نافذی برای حل تعارض الهیات مسیحی، به‌ویژه شخص مسیح، با جریان فرهنگ، علم، و نقد تاریخی داشتند کسانی چون شلاپرماخر، کارل بارت، رودولف بولتمان، پل تیلیش، یورگن مولتمان، و ولفهارت پانن‌برگ بودند، که پاسخ‌گویی خاص آن‌ها باعث شد هریک در مکتبی خاص قرار گیرند. ولفهارت پانن‌برگ (۱۹۲۸)، متأله پروتستانی آلمانی، از جمله کسانی است که روش پاسخ‌گویی خود را نسبت به این انتقادات، به‌ویژه نقد تاریخی، نه‌گریز از تاریخی‌نگری الهیات که بر مبنای دفاع مبتنی بر تاریخ از الهیات قرار داده است. اما این‌که چگونه پانن‌برگ مسیح‌شناسی خود را بر الهیاتی تاریخی بنا می‌کند، از چه دیدگاه‌هایی در مسیح‌شناسی خود متأثر است،

دیدگاه مسیح‌شناسانه وی چه تفاوتی با سایر متألهان لیبرالی چون شلایرماخر، بولتمان، و بارت دارد، و چه انتقاداتی بر دیدگاه خاص وی وارد است، در مجال حاضر ارزیابی خواهد شد.

نکته قابل توجه این‌که پانن‌برگ در الهیات خود تأکید خاصی بر مسیح‌شناسی دارد و تأکید وی را بر مسیح‌شناسی از چند جهت می‌توان مورد توجه قرار داد. نخست از منظر کلامی و دینی که با تأثیرپذیری شدید از الهیات دیالکتیک و نوآرتردکسی بارت سعی در احیای مباحث مربوط به عیسی مسیح و به‌طور کلی مسیح‌شناسی در حوزه الهیات مسیحی دارد و دوم به لحاظ روش‌شناختی بر این باور است که با ساخت و پرداخت مسیح‌شناسی نوینی متناسب با فهم و درک زمانه جدید و تفکرات مدرن می‌توان مسیحیت را از نو بر انسان‌های مدرن عرضه کرد و بدان فراخواند و نهایتاً پیوندی میان مباحث مسیح‌شناسی با الهیات تاریخی مورد نظر خود برقرار کرد (Pannenberg, 11, *Jesus, God and Man*). پانن‌برگ به دلیل همین تأکیدی که بر لزوم تعامل مبانی الهیات با علوم جدید دارد، با مرور سیر تاریخی مسیح‌شناسی و مفاهیم متعدد آن، سعی در احیا و بازسازی این مفاهیم متناسب با فهم جدید دارد. از این‌رو، با همه انتقاداتی که بر روش پانن‌برگ وارد است، اهمیت بررسی الهیات خاص وی به سبب مواجهه شجاعانه‌ای است که وی با تاریخ، علم، خرد، و فرهنگ دارد و از هیچ نقدی نمی‌گریزد.

۲. گذری بر مسیح‌شناسی پیش از پانن‌برگ

مسیح در عهد جدید فرزند خدا خوانده شده و دارای دو ماهیت الهی و بشری است. از این‌رو، متفکران مسیحی دوره آبا نیز، که با تمرکز بر آموزه‌های کتاب مقدس پیش می‌رفتند، در مسیح‌شناسی خود به‌ویژه بر ماهیت الهی-بشری مسیح تأکید داشتند. اما از این میان در عهد جدید مسیح‌شناسی پولس بسی قابل‌توجه‌تر از سایر بخش‌های عهد جدید است، چراکه وی اساس مسیح‌شناسی دوره‌های بعد را بنیان نهاد. پولس اگرچه در زمره حواریون عیسی نبود، تفسیر و برداشت وی از مسیح تأثیر عمیقی بر آموزه‌های مسیحی گذاشت. در اندیشه پولس مسیح موجودی است الهی و پسر خدا. او به زمین آمد، در شخص عیسی تجسد یافت، شکل انسان به خود گرفت، قبول مصائب کرد، رنج بسیار برد، و خود را قربانی و کفاره گناه ذاتی نوع بشر کرد. درحالی‌که نافرمانی آدم انسان را محکوم به مرگ کرده بود، عشق مسیح حیات و جاودانگی و برخوردارگی از

رحمت الهی را برای او به ارمغان آورد. از این‌جا به بعد انسان با ایمان به مسیح، با مسیح، و در مسیح نجات خواهد یافت و همچون مسیح می‌تواند از جاودانگی برخوردار گردد. اما گرچه برای پولس کارکرد اصلی مسیح منجی بودن اوست، در عین حال مسیح فراتر از یک منجی است. به نظر پولس برای خدا خوشایند بود که مسیح الوهیت کامل داشته باشد. او واجد تمام صفات الهی و صورت و مظهر خدای نادیده است (دوم قرن، ۴:۴، کولسیان، ۱۱:۱۵). پولس به وضوح اعلام می‌دارد که گرچه الوهیت در مسیح تجسم یافت، مسیح نخواست که با خدا برابر باشد، از این‌رو به صورت بنده در آمد و ظاهر انسان به خود گرفت (فیلیپیان، ۲: ۶-۷) (در باره مسیح‌شناسی پولس نک: ایلخانی، ۳۹۳-۴۰۸؛ Wolf, 1/495). اما تئوری پولس در باب ماهیت الهی-بشری مسیح تنها به عهد جدید ختم نشد. در قرون بعد اصلی‌ترین مناقشات متفکران مسیحی اتحاد جوهر الهی و جوهر انسانی عیسی مسیح بود. اهم مناقشات کلیسا در میان آبا و نخستین مصوبات شوراها کلیسایی در باب ماهیت الهی-بشری مسیح مباحثی به قرار زیر بود.

- شورای اول نیقیه (۳۲۵ م): محکومیت آریوس و تأیید قدیم بودن و مخلوق نبودن و هم‌ذات بودن عیسی با خدا.
- شورای اول قسطنطنیه (۳۸۱ م): تأکید هرچه بیشتر بر مصوبات نیقیه مبنی بر تثلیث و الوهیت پدر، پسر، و روح القدس.
- شورای افسس (۴۳۱ م): تأکید بر دو ذات الهی و بشری مسیح.
- شورای کالسدون (۴۵۱ م): محکومیت اوتیخا و تأکید بر دو ساحتی بودن مسیح.
- شورای دوم قسطنطنیه (۵۵۳ م): تعدیل اعتقادنامه کالسدون در قالب لعن‌هایی بر کسانی که طبیعت الهی و بشری مسیح را ترکیب می‌کنند.
- شورای سوم قسطنطنیه (۶۸۰ م): تأکید بر مواد شوراها سابق و نیز این‌که در عیسی دو اراده و دو عملکرد ذاتی بدون انشقاق، تغییر و درهم آمیزی وجود دارد (قنبری، ۱۴۴-۱۴۹).

به تدریج در سنت الهیات کلاسیک مباحث دیگری مورد توجه قرار گرفت و مسیح‌شناسی قرون اولیه در آراء الهیدانان دوره‌های بعد در قیاس با مباحث جدیدتر کم‌رنگ شد و آنچه در این میان ضرورت پیدا کرد دفاع عقلانی - مدرسی از آموزه‌ها بود و اگر بحثی در باب ماهیت و فعل مسیح می‌شد غالباً پذیرش آرای پدران نخستین بود.

در اواخر قرون وسطی و همزمان با ظهور دوره جدید و نهضت اصلاح دینی در قرن شانزدهم و آرای جدید پروتستانتیسم در باب آموزه‌های مسیحی، مسیح‌شناسی نیز به سمت و سویی متفاوت پیش رفت که با دغدغه‌های سده‌های نخستین تفاوت چشم‌گیری داشت. مدرنیته بنا به اعتقاد بسیاری از مورخان که بخش عمده تفکر غربی از اوایل قرن هجدهم است از اصلی‌ترین ویژگی‌های آن اعتماد به تفکر بشر در تفکر برای خویشتن است. چنان‌که در عصر روشنگری بر این نکته تأکید می‌شد که عقل بشری به تنهایی در درک معنای جهان، از جمله در ساحت‌هایی از جهان که از دیرزمان به الهی‌دانان اختصاص داشته کافی است (مک گراث، ۱۷۸). از این میان، اومانیسیم که مهم‌ترین واکنش دوران جدید در برابر سخت‌گیری‌های بیش از حد حکمت مدرسی متألهان قرون وسطی است، از این زمان به انسان و فهم او و نیز مباحثی همچون عنصر زبان، تاریخ، و ایمان شخصی، بیش از پیش توجه کرد. آن‌گونه که لوتر خود پیش از اومانیسیت‌ها بدان توجه داشت، فهم و تفسیر کتاب مقدس دیگر در انحصار دگمای خاصی و منصوب به مذهب خاصی نبود بلکه هر کس می‌توانست آن را بفهمد. بازگشت مستقیم به منابع الهیات مسیحی پیامد نقدی بود که در این دوران از ترجمه وولگات - ترجمه مقبول حکمت مدرسی - شد. در واقع اومانیسیم با پرده برداشتن از اشتباهات این ترجمه نشان داد که حکمت مدرسی دیگر مبنا و مرجعیتی در کتاب مقدس و الهیات محسوب نمی‌شود (مک گراث، ۱۱۲).

از این منظر و روش کاملاً متفاوت، در دوران مدرن، نگاه از بیرون یا به تعبیری نگاه از پایین و نگاه انسان به دین مطرح می‌شد و روش‌شناسی نوینی در نگرش به دین بود که می‌توان آن را نوعی مرجعیت فهم انسان به جای کلیسا نامید که البته خیلی از انتقادات و شکاکیت‌ها را نیز به همراه داشت. به تدریج مسیحیت با موج دیگری از نقد تاریخی کتاب مقدس و تردیدهای ناشی از آن‌ها همراه شد. در این میان، در قرن نوزدهم کسانی که به کار نگارش درباره مسیح مشغول بودند کوشش بسیاری می‌کردند که فارغ از اندیشه‌های کلیسایی و کلامی در مورد مسیح به بازسازی تاریخ او بپردازند. نقد تاریخی کتاب مقدس تصویر کلامی از عیسی را زیر سؤال برد. به نظر منتقدان، کتاب مقدس تنها انعکاسی از فرهنگ و معارف زمان نویسندگان اناجیل است و نه بیاناتی لزوماً درست و عاری از خطا. این جریان باعث شد که بسیاری از الهی‌دانان لیبرالی همچون شلایر ماخر، بولتمان، و بارت به شخصیت تاریخی مسیح نیز توجه کنند

و در الهیات خود به چگونگی مواجهه با این مقوله نیز بپردازند. به عنوان مثال، شلایر ماخر از تجربه دینی برای دفاع از باورهای مسیحی، از جمله شخص عیسی، بهره گرفت. با ساحت تجربی دین دیگر از کتاب مقدس انتظار نمی‌رفت که پاسخ‌گوی مسائل علمی و وقایع تاریخی باشد. شلایر ماخر در مواجهه با الهیات ارتدوکس و عقل‌گرایی که در آغاز قرن نوزدهم غالب بود، جوهر دین را در آن‌چه «حس اشتیاق برای ذات لایتناهی»، یا بعدها «احساس وابستگی مطلق» نامید، یافت (مک کوآری، تفکر دینی در قرن بیستم، ۳۱۴). چنین دفاعی از مسیحیت در برابر خیل انتقادات علمی، عقلانی، و تاریخی، آن را در ساحتی قرار داد که در تیررس انتقادات نباشد.

یکی دیگر از مهم‌ترین اندیشمندانی که خطر تردید روشنگری را به‌خصوص در نقد تاریخی کتاب مقدس و مسیح‌شناسی دریافت بولتمان (۱۸۸۴-۱۹۷۶) بود. وی از جمله متفکرانی بود که با اتکا به فلسفه وجودی و روش مشهور اسطوره‌زدایی خود به بازخوانی تمام و کمال شیوه فهم و تفسیر اناجیل پرداخت و بسیاری از آموزه‌های مسیحیت را به‌واسطه تقابل و ضدیت با پوزیتیویسم علمی غالب در زمان خود با برچسب اسطوره‌ای بودن به کناری نهاد و خواستار ایجاد ارتباط وجودی با جوهر و پیام درونی مسیحیت و تعالیم عیسی مسیح شد. بولتمان با روش هرمنوتیکی خود که اسطوره‌زدایی نام دارد همگان را به اشتباه می‌اندازد، زیرا بر خلاف آن‌چه از این واژه پیداست طرح و برنامه وی خلاص شدن از اسطوره نیست بلکه تأویل و تفسیر آن برای انسان زمان حاضر است. در واقع رسالت بولتمان این است که اساطیر را به‌گونه‌ای تأویل کند تا انسان کنونی آن را دریابد. برای مثال وی داستان عیسی را دارای پوششی اسطوره‌ای می‌داند که تاریخ با او فاصله دارد و تنها باید پیام وی از میان این اساطیر استخراج شود (نیکولز، ۱۳۱؛ بولتمان، ۱۱۳).

اما پاسخ کارل بارت (۱۸۸۶-۱۹۶۸) الهی‌دان سوئیسی در برابر یافتن عیسای تاریخی به‌گونه‌ای دیگر است. بارت از سرآمدانی بود که الهی‌دانان پروتستان قرن نوزدهم را به این دلیل سرزنش می‌کرد که آموزه‌های عهد جدید را تضعیف یا بشری کرده و نقش اصلی خداوند و مسیح را در الهیات نازل ساخته‌اند. الهیات بارت کاملاً بر مسیح‌شناسی وی استوار است. چیزی نمی‌تواند باور دینی را به انسان‌ها جز عیسی بشناساند. وی از انکشاف خداوند سخن می‌گوید. خداوند خویش را از طریق عیسی مسیح بر ما آشکار ساخت و با ما سخن گفت. همچنین پاسخ بارت در برابر پرسش از

عیسای تاریخی چیزی نیست جز این که نباید مسیح را با تجربه و علم و اندیشه عقیم بشری شناخت. مسیح «مطلقاً دیگر» واکنشی است که بارت در برابر خدای انسان‌شده مکاتب لیبرال نشان می‌دهد. از این رو وی در زمانی که الهی‌دانان مبدأ تفکر خود را درباره مسیح عیسای انسانی یا عیسای تاریخی قرار می‌دادند، بارت به آموزه تثلیث و به مسیح به‌عنوان شخص الهی تثلیث معتقد است و مسیح‌شناسی خود را بر مبنای ایمان قرار می‌دهد نه در قیاس با اندیشه و تاریخ (مک کوآری، «چهره عیسی مسیح»، ۲۰۸؛ همو، تفکر دینی، ۴۸۲؛ لین، ۴۱۹-۴۲۰).

۳. مسیح‌شناسی پان‌برگ

همان‌گونه که ملاحظه شد آموزه مسیح طی تاریخ مسیحیت از جنجالی‌ترین مباحث کلیسا و جامعه مسیحی بوده است. در الهیات متقدم و متأثر از تعالیم پولس اکثر مناقشات بر سر ماهیت الوهی-بشری مسیح بوده است. اما در الهیات جدید با موج انتقادات تاریخی، علمی، و عقلانی از تعالیم مسیحی، از جمله مسیح‌شناسی متألهان کلیسا، موجی دیگر از نظریات در باب مسیح و ماهیت و فعل وی مطرح شد که از این میان رویکردی پدید آمد که سعی داشت به هر دو حوزه علوم جدید و آموزه‌های سنتی و اصیل مسیحیت، توأمان، اهتمام جدی داشته باشد. از جمله نمایندگان این دیدگاه ولفهارت پان‌برگ، متأله پروتستان آلمانی، است که با جدی گرفتن نقدهای علوم جدید، به توانایی الهیات به‌عنوان رشته‌ای علمی و آکادمیک در تعامل فعال و انتقادی با علوم بشری چون فلسفه، انسان‌شناسی، تاریخ، و علوم طبیعی اعتقاد دارد، و همچنین با تأثیرپذیری از گرایش‌های نوارتدکسی بارت و تلاش در به‌کارگیری مفاهیم اساسی و کلیدی مسیح‌شناسی سنتی سعی دارد به ارائه دیدگاه‌های نوینی با نگرش تاریخی‌اش بپردازد. البته پان‌برگ با تلاش متفکرانی چون بارت و بولتمان برای انفصال الهیات از نقد تاریخی مخالف بود. وی گرایش حاکم بر الهیات قرن بیستم را در مورد نادیده گرفتن عیسای تاریخی و بنیان نهادن الهیات صرفاً بر اساس «مسیح ایمانی» رد می‌کند و بر این موضوع تأکید دارد که الهیات باید بر بنیان تاریخ بنا شود و امکان تحقیقات و بررسی‌های دیگر معارف بشری در مورد آن میسر باشد. زیرا این ادعا که واقعه‌ای چون رستاخیز عیسی مسیح امری است که تنها ایمان امکان دسترسی به آن را دارد در حکم جلوگیری از مطرح شدن انجیل در عرصه تبادل آرای معارف بشری و تبدیل الهیات به

بررسی تجربه باطنی و سری کسانی است که صاحب این تجربه‌اند (Pannenberg, *God's Presence in History*)

۱.۳. رسالت مسیح‌شناسی

از نظر پانن‌برگ مهم‌ترین مسأله‌ای که در باب مسیح‌شناسی باید به آن پرداخت این است که مقصود از مسیح‌شناسی چیست و نقطه آغاز آن کجاست. اولین مطلبی که به ذهن خطور می‌کند این است که مسیح‌شناسی با عیسی سروکار دارد. اما همین مسأله ساده را به طرق متعدد می‌توان فهم کرد؛ به‌خصوص در این‌که با کدام عیسی سروکار دارد. آیا مقصود عیسایی است که در برهه‌ای مشخص از زمان در مکان خاصی می‌زیسته است و نهایتاً به صلیب کشیده شده است؟ یا عیسایی که در نتیجه واقعه عظیم و شگفت‌آوری چون رستاخیز و اعلان وقوع آن از قبل، به نحوی حضوری جاودانه یافته است و همواره در تمام زمان‌ها و مکان‌ها حاضر و ناظر خواهد بود؟ از نظر پانن‌برگ این دو در واقع یکی هستند و اگر به درستی مسأله را آغاز و پیگیری کنیم، در نهایت تفاوتی با یکدیگر نخواهند داشت. اما همان‌طور که گفته شد، مسأله این است که با کدام یک باید مسیح‌شناسی را آغاز کرد. مسأله چگونگی آغاز مسیح‌شناسی آن‌قدر اهمیت دارد که به‌زعم پانن‌برگ با مبنای ایمان مسیحی نیز ارتباط می‌یابد؛ بدین ترتیب که آیا این مبنا را باید در وقایع تاریخی و زندگی عیسی جست یا در مسأله اعلان رستاخیز از سوی وی (Ibid, 21-24). پانن‌برگ در این‌باره معتقد است که ایمان در وهله نخست باید با آن‌چه بر عیسی گذشته است سروکار داشته باشد، چراکه تنها در این صورت است که نقش امروزین عیسی و حتی مسأله اعلان رستاخیز را بهتر درک خواهیم کرد. بنابراین مسیح‌شناسی نمی‌تواند صرفاً با اذعان ایمان جامعه مسیحی به مسیح سروکار داشته باشد، بلکه بیش از این باید به بررسی ریشه و اساس فعالیت‌های عیسی در گذشته بپردازد. چراکه اذعان و اعتراف به ایمان خود ریشه در مسیح‌شناسی تاریخی و وقایع حیات عیسی چون مرگ و تولد وی دارد و بدان‌ها وابسته است. بنابراین رسالت مسیح‌شناسی ایجاد فهمی صحیح از اهمیت عیسی بنا بر تاریخ زندگی اوست و نیز آزمون تاریخی تمام دعاوی کلامی و کلیسایی مربوط به وی. در واقع، پس از بررسی تاریخی حیات عیسی، مسیح‌شناسی وظیفه اثبات این مسأله را دارد که عیسی همان نجات‌دهنده از جانب خداوند یا «مسیح» موعود خداوند است. اثبات این مسأله نیز در

ابتدا مشکلاتی در پی دارد. چراکه عیسی خود چنین ادعایی نداشته است و تنها پس از واقعه رستاخیز و با توجه به زمینه‌های آخرالزمانی حاکم بر آرای آن زمان و وعده‌های معادشناختی یهود این مسأله به ضرورتی در موجودیت و بقای مسیحیت مبدل گشته است و بخشی از هویت آن به حساب آمده است؛ به طوری که اصطلاح مسیح‌شناسی، و نه عیسی‌شناسی، مورد قبول عام است (Ibid, 28-32).

بنابراین نکته مهم در مسیح‌شناسی پان‌برگ لزوم ترسیم عیسی در افق تاریخ قوم یهود و خصلت آخرالزمانی است که حقیقتاً به آن تعلق داشته است. البته این رویکرد به معنای تقلیل عیسی در روایتی تماماً یهودی نیست و او خصلت بی‌همتای خود را نیز دارد و این ملاحظه مربوط به آغاز کار است؛ چراکه دعاوی جهانی و معادشناسانه عیسی در نهایت به مراتب فراتر از چارچوب‌های سنت یهودی است (Ibid, 13). اما پس از تأملی بر رسالت مسیح‌شناسی باید دید که چگونه و با استفاده از چه روشی می‌توان به این رسالت و مضمون مورد نظر نائل شد.

۲.۳. روش مسیح‌شناسی

از نظر پان‌برگ دو روش معمول در مسیح‌شناسی عبارت‌اند از مسیح‌شناسی از بالا و مسیح‌شناسی از پایین. مقصود از مسیح‌شناسی از بالا آغاز بحث از خداوند و الوهیت عیسی و مفهوم تجسد است، در حالی که سرآغاز مسیح‌شناسی از پایین عیسای تاریخی تا بر مبنای تاریخ اعمال و حوادث حیات عیسی به الوهیت وی و خداوند منتهی شویم. در واقع مسأله این است که مسیح‌شناسی را می‌توان از خداوند آغاز کرد و به عیسی منتهی شد؛ اما می‌توان از عیسی نیز شروع کرد و خداوند را در او یافت. شیوه نخست شیوه‌ای معمول در سنت کلیسا بوده است، اما دومی پیامد زمان معاصر و تحولات ناشی از آموزه‌های الهیات پروتستان به‌ویژه آرای بارت است (Ibid, 33).

پان‌برگ با مسیح‌شناسی از بالا به دلایل مختلفی مخالف است؛ از جمله این که اولاً به نظر وی این دیدگاه الوهیت مسیح را از ابتدا پیش‌فرض می‌گیرد، در حالی که رسالت اصلی مسیح‌شناسی باید اثبات این مسأله باشد. از طرفی، اگر الوهیت مسیح را از ابتدا پیش‌فرض بگیریم ارتباط سنت مسیحی با سنت یهودی قطع می‌شود. ثانیاً این رویکرد مستلزم قراردادن در مقام خدایی است؛ در حالی که ما قادر به فراتر رفتن از محدودیت‌های خود نیستیم و بنا بر طبیعت خود باید از انسانی به نام عیسی آغاز کنیم

و تنها از این طریق به الوهیت او رهنمون خواهیم شد. بنابراین، از نظر پانن‌برگ امروزه بیش از هر چیز نیازمند اثبات حقیقت و واقعیت تاریخی عیسی هستیم. گرچه این مسأله به معنی نادیده‌گرفتن جنبه وحدت عیسی با خدا و به‌خصوص خدای بنی اسرائیل نیست، چراکه شناخت هویت حقیقی و راستین عیسی در گرو همین مسأله است و هیچ‌گاه نباید از آن غافل شد و در واقع مسأله اصلی در نهایت درک و فهم الوهیت انسانی به نام عیسی و نیل به این جایگاه است (Ibid, 34-37). البته باید توجه داشت که چگونگی فهم و تفسیر الوهیت عیسی اهمیت به‌سزایی دارد، به‌طوری‌که هم مجاب‌کننده باشد و هم تفسیرها و برداشتهای غلط را در پی نداشته باشد. به‌دلیل اهمیت خارق‌العاده‌ای که این مسأله دارد، پانن‌برگ آن را با تأمل بیشتری بررسی می‌کند.

۳.۳. ماهیت الوهی عیسی

مسأله الوهیت عیسی و ارتباط آن با الوهیت خداوند از اهمیت به‌سزایی در الهیات مسیحی و به‌ویژه مسیح‌شناسی برخوردار است و طی تاریخ مسیحیت به طرق مختلفی درک و تفسیر شده است که هر یک نقاط قوت و ضعف خود را داشته‌اند و بعضاً سوء برداشته‌ها و کج‌فهمی‌هایی در تمامی حوزه‌های الهیات مسیحی، از جمله مسیح‌شناسی، را موجب شده‌اند. تلاش در جهت اصلاح این کج‌فهمی‌ها می‌تواند بسیاری از معضلات و مشکلاتی را که مسیحیت امروزه با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کند برطرف سازد. دیدگاه پانن‌برگ در باب تثلیث شایان توجه است. وی کاملاً به تثلیث باور دارد، اما به دو دلیل عمده دیدگاه وی در این باره منحصر به فرد است. یکی آن‌که وی پیش از هرچیز بر یگانگی خدا تأکید دارد و بعد از این تأکید دیدگاه‌های تثلیثی خود را بیان می‌دارد؛ چراکه مسأله وحدت و حضور خداوند در عیسی را نمی‌توان و نباید جدا از حضور خدا در تمام انسان‌ها به نمایندگی عیسی، و بر این مبنا ارتباط عیسی با انسان‌ها، درک کرد. ارتباطی که برخوردار از جنبه انسانی لازمه آن است. با این تأکید بر آن است که نشان دهد تثلیث چیزی نیست که به ذات یگانه خدا اضافه شده باشد. خداوند توأمان به صورت تثلیث وجود دارد. دوم اینکه وی تثلیث پدر، پسر، روح‌القدس را با مفهوم انکشاف بیان می‌دارد؛ واقعه‌ای که طی آن خداوند در تاریخ ظاهر و منکشف شد. از این رو نقطه عزیمت پانن‌برگ در آموزه تثلیث، پیام مسیح مبنی بر توجه پدرانۀ خداوند و پادشاهی وی بر کل خلقت است. در قلب آموزه‌های پانن‌برگ دیدگاه وی در باب خود-تفکیکی

افانیم شایان توجه است. افانیم در جوهر مشترک‌اند، چراکه هریک به لحاظ عمل خود را از دیگری جدا می‌سازد، ولی به لحاظ ماهیتی به دیگری وابسته است. در این‌جا پان‌برگ از دیدگاه کلاسیک آتاناسیوس پیروی می‌کند که بدون پسر پدر وجود نداشت و به عکس. در مورد روح القدس نیز چنین است؛ این‌ها در عین حال که به هم وابسته‌اند از هم منفک نیز هستند. تثلیث برای وجود هستی‌شناسانه خداوند ضروری است. برای مثال عیسی خود را از خدا جدا ساخت و برای پادشاهی خداوند خود را تسلیم وی کرد تا پادشاهی خداوند محقق شود. در واقع پادشاهی پدر به اطاعت پسر وابسته است. روح القدس نیز خود را از پدر جدا ساخت تا وجودش در میان مخلوقان به عنوان اصل اطاعت از خداوند و مشارکت‌اش در زندگی روحانی آفرینش باشد (Pannenberg, *Systematic Theology*, 2/280-99).

اما گذشته از نقش عیسی در تثلیث، پان‌برگ در راستای معرفی مسیح‌شناسی مورد نظر خود به بررسی انتقادی دیدگاه‌های مختلف درباره ماهیت مسیح می‌پردازد و نقاط قوت و ضعف هریک را نشان می‌دهد. در این ارتباط، مسأله مهم از نظر وی این است که از طرفی این رویکردها همواره صرفاً در قالب وحدت تام و مطلق عیسی با خدا، به نحوی که جنبه انسانی وی نادیده گرفته شود، تبیین نشده‌اند (Pannenberg, *Jesus, God and Man*, 115). باید توجه داشت که عیسی در عین برخورداری از جنبه‌ای انسانی یک انسان معمولی نیست و مسأله الوهیت عیسی و مشارکت وی در الوهیت خداوند را در این ارتباط نباید نادیده گرفت. در این‌جا بار دیگر می‌توان ردپای تفکرات بارت و تأکید وی بر دیگربودگی عیسی در عین برخورداری از جنبه انسانی در الهیات دیالکتیک وی را، بر آرای پان‌برگ مشاهده کرد. بدین نحو که پان‌برگ نیز چون بارت تلاش می‌کند تا در مسیح‌شناسی مورد نظر خود و مسأله چگونگی حضور خداوند در عیسی، هر دو جنبه انسانی و الوهی وی را توأمان لحاظ کند اما برخلاف بارت که بر نقش کلمه تأکید می‌کند پان‌برگ نقش وحی یا مکاشفه را مهم می‌داند. چنان‌که در ادامه می‌آید پان‌برگ توضیح بیشتر در این‌باره را با مروری مختصر بر رویکردهای مختلف در باب نحوه حضور خداوند در عیسی، که طی تاریخ الهیات مسیحی بحث شده است، پی می‌گیرد و با بررسی آن‌ها دیدگاه مورد نظر خود را شرح می‌دهد.

الف) حضور روح: مقصود از حضور روح در این رویکرد، حضور روح الهی در عیسی است که قدیمی‌ترین برداشت از نحوه حضور خداوند در عیسی طی تاریخ الهیات

مسیحی به حساب می‌آید و در درجه اول مبتنی بر تفکر حاکم بر عهد عتیق و آرای یهودی است و در درجه دوم مبتنی بر آرا و تفکرات فلسفی یونانی‌مآبی یا هلنیستی است. بنابر تفکر یهودی، روح خدا در پیامبران و منصوبان خاصی حضور می‌یافت که ملزم به انجام مأموریت‌های ویژه‌ای بودند. چنین تفکری از زمان پیامبران و طرح مسأله نجات‌بخشی معادشناسانه در آینده، رایج بود و در اشکال متعددی چون پیوند روح خدا با حاملان و مرتبطان این دعاوی، یا در قالب منجی آخرالزمان یا پسر انسان یا خادم یهوه تداعی می‌شد. بنابراین، عامل و حامل نجات، بنا بر این تفکر، در پایان تاریخ همان است که تحت تأثیر روح خدا قرار دارد. بر این مبنا بود که مسیحیت اولیه نیز عیسی را حامل روح خداوند تلقی می‌کرد. اما به دنبال باور تدهین عیسی به وسیله روح خدا بود که مفهوم عیسی با لقب مسیح پیوند خورد، لقبی که در ابتدا مضمونی صرفاً معادشناختی داشت و به کسی اطلاق می‌شد که انتظار می‌رفت بازگشت کند اما سپس به عیسای زمینی نیز اطلاق گشت و تمام فعالیت‌های وی را در بر گرفت. در نتیجه این شرایط بود که عیسی در مسیحیت یونانی-یهودی در سیری از عهد عتیق که کاربردی صرفاً کاریزماتیک داشت به مضمونی الوهی در روایت یونانی مبدل گشت و پسر خدا نامیده شد. با این حال، هنوز الوهیت عیسی به‌عنوان مشارکت در ذات الوهی قلمداد نمی‌شد و در مسیحیت غیر یهودی بود که این تعبیر به تدریج رواج یافت. پان‌برگ این رویکرد را به جهت بیش از حد یهودی‌بودن و بی‌توجهی به مسأله الوهیت عیسی از منظری مسیحی، رد می‌کند.

ب) حضور جوهری: این رویکرد در واقع همان تفکر حلول رایج در مکتب اسکندریه است. بدین معنا که خداوند کاملاً در عیسی حضور دارد. بنابراین عیسی یک انسان معمولی نیست بلکه ماهیتی الوهی دارد و در حیات نامیرا و جاودان خداوند سهیم است. این رویکرد از نظر پان‌برگ اگرچه به جهت تأکید بر الوهیت عیسی قابل تقدیر است، این مسأله را به درستی تبیین نکرده است. بنابراین، علاوه بر تعدد الوهیت، خدا شدن عیسی را نیز در پی خواهد داشت که این مسأله وی را از جنبه انسانی‌اش دور می‌کند و پیوند او با کل انسان‌ها را هم خدشه‌دار می‌سازد.

ج) مسیح‌شناسی معتدل: این رویکرد قائل به جایگاه میانی عیسی بین خدا و انسان است. بنا بر این رویکرد، آنچه در عیسی حضور یافته خود ذات خداوند نیست بلکه امری منسوب به خداوند و در عین حال مقوله‌ای فراتر از ظرفیت و توان انسانی است.

می‌توان یکتاپرستی سخت‌گیرانه یهودی را در تکوین این تفکر مؤثر دانست. این جایگاه میانه این امکان را به عیسی می‌دهد که بین انسان و خدا پیوندی ایجاد کند. با این حال، این رویکرد نیز در تبیین الوهیت عیسی ناتوان است.

د) حضور در شکل تجلی: این رویکرد قائل به حضور نوعی تجلی از خداوند در عیسی است و عمدتاً هم با هویت شخص عیسی سروکار چندانی ندارد و به آن توجهی نمی‌نماید و همچنین به شدت متأثر از تفکر گنوسی است. بنابراین، پان‌برگ مطلقاً آن را مردود می‌داند و معتقد است رد پای آن را در تفکر متألهان معاصری چون تیلیش هم می‌توان ردیابی کرد.

ه) حضور و حیانی (مکاشفه‌ای): این رویکرد که در تضاد کامل با تفکر حضور تجلی‌گونه خداوند در عیسی قرار دارد قائل به عناصری از حضور جوهری است، اما محدود به آن نیست. از مزایای این رویکرد این است که می‌توان مسأله ظهور الهی و ذات الهی را در مفهوم وحی یا مکاشفه و به‌خصوص تعبیر انکشاف نفس^۱ با یکدیگر جمع کرد و مرتبط دانست. به‌کارگیری مفهوم وحی یا مکاشفه این امکان را فراهم می‌کند که در عین قائل‌بودن به حضور ذات الهی در عیسی، از معایب و مشکلات آن در امان بود چرا که بدین طریق ذات الهی در نتیجه مکاشفه، که در واقع همان انکشاف نفس الهی است، در عیسی حضور می‌یابد و بدین ترتیب، به تعدد الوهیت منتهی نخواهد شد. این مفهوم‌سازی و تفسیر از وحی یا مکاشفه، به‌عنوان انکشاف نفس الهی، میراث سنت ایده‌آلیسم آلمان به‌ویژه آرای هگل است. بنابراین، پدیده‌ای متعلق به دوران معاصر و از تعبیر تفکر جدید است که به‌خوبی می‌توان با استفاده از مزایا و ظرفیت‌های آن مسأله نحوه حضور خداوند در عیسی یا کیفیت الوهیت عیسی را بازبینی کرد. این رویکرد از نظر پان‌برگ می‌تواند بهترین تعبیر برای توجیه حضور خداوند در عیسی باشد، البته در صورتی که به‌عنوان نوعی ظهور در ذات در نتیجه فرآیند مکاشفه تلقی شود (Ibid, 116-132). به نظر پان‌برگ، بنا بر شواهد کتاب مقدس، انکشاف نفس خداوند به طور مستقیم نبوده است بلکه به شکل غیرمستقیم و در قالب افعال و اعمال تاریخی صورت گرفته است. توضیح این مطلب این است که به نظر پان‌برگ بنا بر شواهد عهد عتیق در سفر خروج، بنی‌اسرائیل بر این باور بودند که یهوه به‌واسطه افعال و اعمال تاریخی، خود را آشکار می‌سازد، چراکه برای نشان دادن قدرت و عظمت خود به فراغته

مصر و نیز قوم بنی اسرائیل می‌بایست معجزات خود را در قالب وقایع عینی آشکار سازد. بر این مبنا اعتقاد و باور بنی اسرائیل هم در نتیجه این اعمال قدرت در افعال تاریخی محقق گشت. از طرفی در نتیجه درون‌مایه‌های معادشناختی آموزه‌های یهودی بود که این سنت در مسیحیت و به‌ویژه رستاخیز عیسی مسیح تداوم یافت. بنابراین در سنت مسیح نیز انکشاف ذات خداوند غیرمستقیم و به‌واسطه عیسی مسیح صورت گرفته است (Pannenberg, *Offenbarung als Geschichte*, 91-95).

مسئله مهم دیگر در این ارتباط که در فهم صحیح از الوهیت عیسی تأثیر به‌سزایی دارد محدوده حضور خداوند در زندگی عیسی است و این‌که آیا وحدت عیسی با خداوند و حضور خداوند در وی پس از واقعه رستاخیز رخ داده است یا پیش از آن را هم در بر می‌گیرد. جماعت مسیحیان اولیه واقعه رستاخیز را نقطه اتصال عیسی با خداوند می‌دانستند و معتقد بودند که در آینده به‌عنوان پسر خدا دوباره خواهد آمد و از ابتدا حیات خود برگزیده بوده است. مسئله برگزیدگی در میان این جماعت، ابتدا ارتباطی با طبیعت و حیات جسمانی عیسی نداشت، بلکه مختص به عملکرد او بود اما این رویکرد به مرور تغییر کرد. پانن‌برگ معتقد است واقعه رستاخیز نیز اگرچه اهمیت به‌سزایی در تبیین الوهیت عیسی دارد، آن را نباید به خودی خود و فارغ از پیش‌زمینه‌های آن در نظر گرفت بلکه اظهارات و دعاوی پیش از آن را هم باید لحاظ کرد و همچنین در قالب فرایندی وجودی و هستی‌شناختی تلقی کرد تا اتحاد مداوم و مستمر عیسی با خداوند نیز بهتر درک شود. این دیدگاه تقابلی با دیدگاه قائلان به اهمیت واقعه رستاخیز نیز ندارد و مکمل آن محسوب می‌شود. در واقع، دعاوی و اظهارات پیش از رستاخیز به‌منزله شاهد و پیش‌بینی بر واقعه رستاخیز هستند که این همان نگرش تاریخی است، چراکه بر مبنای آن یک واقعه یا حادثه در متن و چارچوب انتظارات و افکار حاکم بر زمان وقوع آن بررسی می‌شود. در حالی‌که اگر به‌عنوان مثال همچون بسیاری از رویکردها، واقعه غسل تعمید یا تولد از باکره را بیش از حد برجسته کنیم مسئله رستاخیز و دعاوی پیش از آن از اهمیت درجه دو برخوردار خواهند شد (Pannenberg, *Jesus, God and Man*, 133-138) و این تأکید بر مسئله تولد از باکره مستلزم ادعان به این است که عیسی از ابتدا حیات خود پسر خدا بوده است و این تلقی نه تنها مسئله را از فحوای تاریخی دور می‌کند که معضلات و مشکلات بسیاری در مسیر تبیین آن وجود دارد. در این بین، پانن‌برگ آموزه تجسد را گزینه مناسب‌تری می‌داند و معتقد است که

به لحاظ کلامی نیز توصیف بهتری از اتحاد خدا با عیسی ارائه می‌دهد. اما حقیقت مفهوم تجسد چیست و چرا پان‌برگ آن را بر دیگر آرا، چون تولد از باکره یا تأکید بر واقعه غسل تعمید، ترجیح می‌دهد؟ این مسأله از این‌جا ناشی می‌شود که پان‌برگ وحدت عیسی با خداوند به واسطه واقعه رستاخیز را تنها در قالب وحدت با ماهیت ازلی و ابدی خداوند تصورپذیر می‌داند به طوری که شناخت الوهیت خداوند نیز در گرو این وحدت و ارتباط با عیسی نصرانی است، گرچه این وحدت فراتر از حیات خاکی عیسی است (Ibid, 150). در واقع خداوند تنها در نتیجه تجسد در عیسی از خصلت کاملاً دیگربودگی بیرون آمده و وارد تاریخ شده است؛ مسأله‌ای که تا آن زمان امری کاملاً بی‌سابقه بوده است. بنابراین، تنها از منظر وحی یا همان انکشاف نفس الهی در قالب تجسد است که می‌توان از انسان شدن خدا و خدا شدن عیسی، آن‌گونه که مورد نظر مسیحیت است، سخن گفت (Ibid, 15).

البته اهمیت تجسد را تنها در ارتباط با عهد عتیق و انتظارات آخرالزمانی و حیات خاکی عیسی باید فهم کرد، در غیر این صورت، خصلت اسطوره‌ای و غیرتاریخی به خود می‌گیرد. بنابراین، راه حل صحیح کنار گذاشتن یا حذف این آموزه‌ها و آرا نیست، بلکه بازخوانی و تفسیر مجدد آن‌هاست. لذا در این‌جا پان‌برگ در نقد بولتمان معتقد است که سخن گفتن از خدا مستلزم لحاظ کلیتی تاریخی است و در گرو لحاظ پایان تاریخ و مرتبط با تفکر آخرالزمانی که با عیسی پیوند خورده است. از این‌جاست که تمایز قرائت مسیح‌شناختی از اسطوره‌شناختی مشخص می‌شود. در اسطوره همه چیز بر محور یک الگوی نخستین از الوهیت قرار دارد و فرایندی از بالا به پایین است اما مسیح‌شناسی می‌تواند با آغاز از عیسی به‌عنوان یک انسان، از پایین آغاز شده و به بالا یعنی خداوند ختم شود. بنابراین باید تفکرات اسطوره‌ای موجود در سنت مسیحی را با لحاظ تمایزاتی که بسا مد نظر جماعت اولیاً مسیحی نبوده است بازسازی و دوباره فهم کرد، نه اینکه با برچسب اسطوره‌زدایی تمامی آن‌ها را به‌علت ناهمخوانی با علوم جدید به کناری نهاد (Ibid, 185-187). همچنین، ممکن است این شائبه پیش آید که طرح مسأله حضور خداوند در عیسی به معنی وحدت تام و مطلق وی با خداوند است، در صورتی که مقصود از مطالب بیان‌شده به هیچ وجه وحدت و شباهت تام عیسی با خداوند نیست و در این بین تفاوت‌هایی بین پدر و پسر وجود دارد. در واقع درست است که اگر عیسی انکشاف نفس خداوند باشد نمی‌توان وی را از ماهیت خداوند جدا کرد، با این‌حال باید توجه

داشت که عیسی در برابر خداوندی که وی را پدر می‌خواند به شناخت واقعی خود رسید. بنابراین، پدر را جدا از خود می‌دانست. همان‌طور که تاریخ و حیات شخص عیسی متعلق به ذات الهی است تمایز وی از پدر نیز جزء الوهیت خداوند است. اصطلاح پدر-پسر نیز در راستای ارتباط تاریخی عیسی نصرانی با خدا استفاده شد. طرح آموزه لوگوس یا کلمه نیز دستمایه‌ای بود برای تأکید بر تمایز موجود بین پدر و پسر و در عین حال حفظ یکتایی و یگانگی خداوند. به‌واسطه تعبیر لوگوس، فرهنگ یونانی الوهیت عیسی را بهتر درک کرد. اما باید توجه داشت که آموزه لوگوس ما را از سیر تاریخی وحی و انکشاف نفس خداوند در عیسی غافل نکند و خداوند زنده و فعال کتاب مقدس را به خدایی فلسفی و ثابت و تغییرناپذیر مبدل نسازد. بنابراین، پان‌برگ بر این عقیده است که امروزه باید وحی را به‌عنوان نقطه آغاز مسیح‌شناسی تلقی کنیم نه آموزه لوگوس را، چراکه این اصطلاح تعبیری استعاری از واقعه وحی است که در برهه‌ای از تاریخ و در زمینه فرهنگی خاصی کارآیی داشته و به کار رفته است (Ibid, 158-168).

همان‌طور که پیش از این نیز خاطر نشان شد پان‌برگ بر اهمیت انسان‌بودن عیسی و انسانیت حقیقی وی نیز همچون جنبه الوهی وی تأکید فراوان دارد و معتقد است که فهم جنبه الوهی و نیل بدان از بررسی تاریخی جنبه انسانی حیات عیسی میسر می‌گردد. از نظر پان‌برگ عیسی در عین برخورداری از جنبه الوهی، ظهور، و بروز طبیعت و افعال انسانی و نماینده انسان‌ها در برابر خداوند نیز است (Ibid, 191-197). مقام برجسته عیسی به‌عنوان نماینده انسان‌ها در برابر خداوند، طی تاریخ مسیحیت در قالب اشکال مختلفی ترسیم شده است؛ از جمله در مقام انسانی که تلاش انسان‌ها را در جهت نیل به خداوند به سرحد کمال خود می‌رساند یا کسی که وظیفه فرمانبری انسان‌ها در قبال خداوند را، که از زمان آدم مخدوش شده بود، به سرانجام خود می‌رساند. همچنین به‌عنوان الگویی از نحوه مواجهه و برخورد خداوند با انسان‌ها، کسی که به‌واسطه او انسانیت راستین و آگاهی از منشأ وحدت وجود آدمی که خداوند باشد، محقق می‌شود و نهایتاً ارتباط عیسی با گشودگی نوع انسان در قبال آینده، که از مشخصات انسان در انسان‌شناسی جدید است.

در اینجا پان‌برگ به این نکته توجه می‌دهد که آیا این تعبیر مختلف از عیسی در نتیجه تغییر رویکردها نسبت به تعریف انسان و هویت و ماهیت آن در هر دوره تاریخی نبوده است و به‌راستی کدام یک از این توصیفات به چهره حقیقی عیسی نزدیکتر است.

(Ibid, 198-200). از نظر وی مسأله انسان‌شناسی مدرن، که انسان حقیقی را تنها در گشودگی به خداوند و آینده و مسئولیتی که در نتیجه این گشودگی دارد، ترسیم‌شدنی می‌داند و از دیگر سو، بدون آگاهی از خدا انسانیت راستین نیز حاصل نمی‌شود، بیش از تصاویر دیگر نه تنها مورد قبول زمانه جدید، که به ماهیت حقیقی عیسی نیز نزدیکتر است؛ چراکه اگر محتوای کتاب مقدس در باب ماهیت عیسی را نیز به‌درستی و با لحاظ برخی تفاوت‌های فکری و فرهنگی بررسی کنیم، متوجه همسویی و تطابق بیشتر آن با دیدگاه مدرن از انسان می‌شویم. بنابراین این مسأله نه تنها بیانگر این واقعیت است که فهم مدرن از انسان هم می‌تواند در مسیح‌شناسی مفید باشد که از طرفی بیانگر این مسأله است که فهم مدرن از انسان نیز ریشه در آرای کتاب مقدس دارد (Ibid, 202-203). بدین ترتیب پان‌برگ در عین معرفی چهره نوین و متناسب با فهم جدید از عیسی، چگونگی ریشه داشتن آرای مدرن را در کتاب مقدس، علی‌رغم برخی انتقاداتی که بدان وارد می‌داند و اعمال تغییراتی که لازم دارد، نشان می‌دهد. این نحو مواجهه با دیدگاه‌های مدرن از سوی یک متأله بسیار جالب و بدیع است، چراکه به‌جای انتقاد از مبانی فکری جدید و پافشاری بر تضاد آن‌ها با آرای دینی و کلامی، این دو حوزه را به نحوی بازخوانی می‌کند که همسویی‌ها و شباهت‌های بیشتر خود را نمایان سازند تا تفاوت‌ها را، و بدین ترتیب آن‌ها را متفق و یاری‌دهنده یکدیگر و نه دشمن و خصم هم معرفی می‌کند. با اتکا به این روش، پان‌برگ خاطرنشان می‌سازد که این مسأله که رسالت عیسی فراخواندن انسان‌ها به ملکوت الهی بود و در شخص خود وی و واقعه رستاخیز نیز تحقق یافت، بیش از هر چیز حاوی پیام‌های اخلاقی برای انسان‌ها در قبال خداوند است. به‌طوری‌که مسأله نجات نیز، در واقع، در همان اعلام نزدیکی ملکوت الهی مستتر است و مشمول کسانی است که به این نزدیکی توجه کنند و در سلوک اخلاقی و زندگی و گشودگی خود در قبال خداوند به کار بندند (Ibid, 226-227). بنابراین هرکس نزدیکی ملکوت الهی را جدی بگیرد نجات خواهد یافت. بر این مبنا، پذیرش نزدیکی ملکوت الهی به معنی آغاز زندگی نوینی در عشق و محبت و بخشندگی و در واقع نوعی خداگونه زیستن است (Ibid, 233). بنابر اهمیتی که مسأله نجات در مسیح‌شناسی و مسأله الوهیت عیسی دارد و بعضاً سوء فهم‌هایی می‌تواند در پی داشته باشد، پان‌برگ مسأله را کمی شرح می‌دهد.

۴.۳. ماهیت ویژگی نجات بخشی عیسی مسیح

به نظر پانن‌برگ مسأله نجات‌بخشی عیسی در کنار الوهیت وی، همواره بُعد مهمی از مسیح‌شناسی از زمان کلیسا بوده است، که البته در الهیات مدرن هم به شدت استقبال شد و بیش از پیش مستقلاً به یک مشخصه در این الهیات مبدل شد، به طوری که تقریباً تمامی آموزه‌های مسیح‌شناختی دربردارنده بُعدی از نجات‌بخشی هستند که بسته به تغییر و تحولات فهم انسان از مسأله نجات، به تبع تلقی از مسیح‌شناسی نیز در معرض تغییر و تحول قرار می‌گیرد (Ibid, 38-39).

این سیر تا بدین‌جا پیش رفته است که بعضاً دیگر نمی‌توان مسیح‌شناسی و نجات‌شناسی را در برخی از این رویکردها از یکدیگر تفکیک کرد. اما آیا با اهمیت‌دادن بیش از حد به نجات‌شناسی، از شخص عیسی دور نمی‌شویم و به فرافکنی در باب آرمان‌ها و ایده‌آل‌هایمان در عیسی، به‌عنوان نجات‌بخش یا به قول کانت نمونه کمال اخلاقی دچار نمی‌شویم؟ در این‌جاست که انتقاد فوئرباخ از دین و فرافکنانه خواندن ماهیت آن فهمیدنی می‌شود. مسأله زمانی حادث می‌گردد که همچون برخی متفکران، از جمله بولتمان و تیلیش، کلاً مسیح‌شناسی را به نجات‌شناسی و عیسی و شخصیت تاریخی وی را کلاً به مشخصه نجات‌بخشی وی تقلیل دهیم درحالی‌که قبل از هر چیز باید درباره شخص عیسی به‌عنوان انسانی که در زمان و مکانی خاص می‌زیسته است، سخن بگوییم. در غیر این صورت، تمام آموزه‌های بعدی در باب وی، از جمله همین خصلت نجات‌بخشی، بنیان خود را از دست خواهند داد. آغاز مسیح‌شناسی با عیسی تاریخی به هیچ وجه به معنای نادیده‌گرفتن خصلت نجات‌بخشی وی نیست، چراکه این ویژگی در حیات تاریخی عیسی نیز حضور دارد و قابل شناسایی است. تحقیق تاریخی مجالی برای بررسی انتقادی است که در سایه آن می‌توان رویکردهای صحیح و نادرست در باب آموزه‌های مختلف منصوب به عیسی را از هم بازشناخت. وجه مشترک تمام رویکردها در باب نجات‌بخشی عیسی در این است که سرنوشت تمامی انسان‌ها به‌طور عام نهایت و تحقق خود را در عیسی خواهد یافت و به مقام راستین انسانیت نائل‌شدن نیز درگرو وحدت و ایمان به وی است (Ibid, 47-49). مسأله مهم دیگر در مسیح‌شناسی، مصلوب‌شدن عیسی است که این مسأله هم بعضاً نقش به‌سزایی در برداشت‌های مختلف داشته است و بررسی آن نیز اهمیت قابل توجهی دارد.

۳. ۵. مسأله مصلوب شدن عیسی مسیح

به راستی چرا عیسی باید مصلوب می‌شد و رنج می‌کشید؟ از نظر پان‌برگ این مسأله را نیز به بهترین نحو می‌توان در سایه واقعه رستاخیز درک و تفسیر کرد. مسیحیان نخستین این مسأله را در راستای بخشیده شدن گناهان و عشق به انسان‌ها تفسیر می‌کردند. این تصویر همچنان می‌تواند مقبول باشد. این که عیسی برای بازخرید گناهان بشریت مصلوب شد، باید در چارچوب این حقیقت انسان‌شناختی فهم شود که انسان‌ها همگی به یکدیگر وابسته‌اند و مرگ یک انسان عادل می‌تواند به‌عنوان مرگ تمامی انسان‌ها تلقی شود. به‌علاوه، اذعان به این که عیسی برای گناهان ما کشته شد در صورتی موجه جلوه خواهد کرد که آن را طبق این حقیقت انسان‌شناختی درک کنیم که گناه و بخشودگی آن می‌تواند پیامد عملکردهای جمعی انسان‌ها باشد. این در حالی است که روشنگری به شدت به نقد مسأله همگانی بودن گناه و امکان بخشودگی همگانی پرداخت و معتقد بود که گناه امری کاملاً فردی است و کسی را نمی‌توان و نباید به‌جای دیگری مجازات کرد، چراکه این مسأله با عدالت خدا سازگاری ندارد. از نظر پان‌برگ در این انتقاد می‌توان به وضوح آثار مشخصه فردگرایی اخلاقی حاکم بر تفکر روشنگری و تعریف مفهوم «خود» در دیدگاه مدرن را مشاهده کرد، که البته امروزه مورد نقد دیدگاه‌های جامعه‌شناختی قرار گرفته است. این در حالی است که دیدگاه بنی‌اسرائیل درباره ارتباط گناه و تنبیه کاملاً متفاوت بود به‌طوری‌که آنان به‌نوعی ارتباط طبیعی و ضروری و اجتناب‌ناپذیر بین گناه و تنبیه قائل بودند. در صورتی که تفکر مدرن تنبیه یا تشویق را نتیجه رعایت یا عدم رعایت هنجارها تلقی می‌کند. همچنین در تفکر بنی‌اسرائیل حضور فرد در جمع اهمیت به‌سزایی دارد و اصولاً فرد را به تنهایی و جدای از جمع نمی‌توان به‌درستی هویت‌یابی کرد (Ibid, 246-265).

اما مرگ عیسی از جهتی دیگر نیز برای انسان‌ها اهمیت به‌سزایی دارد و آن این که انسان‌ها با سهیم دانستن خود در مرگ عیسی پی به این حقیقت خواهند برد که سرنوشت محتوم و نهایی آنان مرگ و نیستی نیست، بلکه از میان مردگان برخوانند خواست و نیست و نابود نخواهند شد. بنابراین، مرگ عیسی ما را نیز در بر می‌گیرد و مرگمان را به مرگی توأم با امید مبدل می‌گرداند. این مسأله همچنین حکایت‌گر سروری عیسی است، البته سروری که تنها محدود به کلیسا نیست و کل هستی را در بر می‌گیرد. اما برای فهم این مسأله نیز باید جایگاه وی در روند تاریخ انسانی را بررسی

کنیم. در واقع، به واسطه عیسی است که تمام انسان‌ها تحت یک سرنوشت و تاریخ مشترک به وحدت می‌رسند. البته این وحدت را نباید در محوریت شخص عیسی یا حضور وی در زمان به‌خصوصی تلقی کرد، بلکه در سایه پایان معادشناختی سرنوشت و تاریخ بشریت باید این جایگاه را فهم کرد. این مسأله از طرفی این حقیقت را نیز خاطرنشان می‌سازد که هستی برخلاف تفکر سنتی یونانیان به خودی خود دارای وحدت و نظم نیست و تنها با وجود انسان‌ها و وحدت نهایی و پایانی آن‌هاست که هستی هم به وحدت می‌رسد. این انسان‌ها هستند که با قابلیت‌های خود پدیده‌های موجود در طبیعت را به کار گرفته و به ساخت دنیای خود می‌پردازند و این همان سروری انسان بر جهان است که در آن واحد تصویری از سروری مطلق خداوند نیز هست.

بر این مبنا، تاریخ حیات عیسی همزمان حکایتگر تجلی وحدت جهان نیز هست. بدین ترتیب، خلقت جهان را نیز نباید از نقطه آغاز آن بلکه بنا بر پایان معادشناختی آن توجه کرد. پایانی که به واسطه خداوند به عیسی مسیح پیوند می‌خورد و، بنابراین، عیسی سرچشمه خلقت و هدایت‌کننده تمامی مخلوقات است. چراکه اجزا به هم مرتبطاند و کل نیز در گرو اجزا است. بنابراین، تمام مفاهیم موجود در مسیح‌شناسی را باید بر مبنای تاریخ زندگی عیسی، که به آینده‌ای معادشناختی در مورد خود وی منتهی شده است، فهم کرد (Ibid, 378-397).

همان‌طور که پیش از این نیز خاطر نشان شد، مسأله دیگری که در جای جای مسیح‌شناسی پان‌برگ به‌شدت تأکید شده است، اهمیت لحاظ واقعه رستاخیز در تاریخ زندگی و سرنوشت عیسی مسیح و البته چگونگی لحاظ این واقعه است. بنا بر این اهمیت و توجه، مسأله را مستقلاً از دیدگاه پان‌برگ بررسی خواهیم کرد.

۳.۶. جایگاه واقعه رستاخیز در مسیح‌شناسی پان‌برگ

از نظر پان‌برگ رستاخیز عیسی صرفاً یک واقعه شخصی و مربوط به یک شخص خاص نبوده است بلکه واقعه‌ای همگانی و دارای ابعاد مختلف است (Ibid, 66). در دیدگاه پان‌برگ واقعه رستاخیز در سایه انتظارات آخرالزمانی و سنت یهودی، از طرفی، و ویژگی‌های انسان‌شناختی نوع بشر، از سوی دیگر، که از جمله آن‌ها عدم رضایت از تنهایی زندگی خاکی می‌باشد، قابل فهم است. مسأله مهم در این جا این است که واقعه رستاخیز کارکرد دوگانه‌ای دارد، بدین شرح که در عین تاریخی بودن از مبنای مهم

مباحث مسیح‌شناسی نیز محسوب می‌شود به طوری که این دو خصیصه تاریخی بودن و بنیان مسیح‌شناسی را شامل شدن مکمل و از یکدیگر جدایی ناپذیرند. زیرا از طرفی تاریخ برای اثبات بنیان‌های خود از جمله ماهیت پایان و معنا و وحدت تاریخ به واقعه رستاخیز وابسته است و از دیگر سو واقعه رستاخیز نیز برای مورد قبول واقع شدن، به‌ویژه در دوران معاصر، باید از مبنای تاریخی برخوردار گردد؛ بدین نحو که اثبات کند که در ظرف زمانی و مکان مشخصی رخ داده است تا بر این مبنا پایه محکمی در باور مسیحی بیابد. بنابراین رستاخیز واقعه‌ای تاریخی است با کارکردهای مختلف. این واقعه در متن تاریخ نوید پایان تاریخ است و کیفیت آن را برای تمامی انسان‌ها داده و از طرفی وعده‌ها و انتظارات آخرالزمانی رستاخیز مسیح، اشراف خداوند بر واقعیت و روند تاریخ - به‌واسطه انکشاف نفس خود در شخص عیسی - و نیز جنبه خدایی داشتن وی را نیز اثبات می‌کند و تجلی خدا در عیسی و وحدت وی با خداوند را خاطر نشان می‌سازد (Ibid, 87-89). بنابراین به‌طور خلاصه می‌توان علل اهمیت واقعه رستاخیز از منظر پان‌برگ را در نتیجه موارد زیر دانست: ۱- توأمانی و ارتباط متقابل واقعه رستاخیز با مسأله پایان تاریخ؛ ۲- اثبات صدق دعاوی عیسی پیش از واقعه رستاخیز برای یهودیان؛ ۳- اثبات بعد الوهی عیسی و این که خداوند در این واقعه خود را آشکار کرده است؛ ۴- متقاعد شدن غیر یهودیان در اثر این واقعه؛ ۵- اهمیت کلام عیسی در گرو این واقعه. اما مقصود پان‌برگ از مفهوم رستاخیز چیست؟ از نظر پان‌برگ مسیحیان اولیه واقعه رستاخیز را صرفاً یک معجزه نمی‌دانستند بلکه به‌منزله حقیقت مشخصی محسوب می‌کردند که در ارتباط کامل با یهودیت و پایان تاریخ قرار دارد. به‌عنوان مثال از نظر پولس رسول رستاخیز نوعی حیات جدید در بدنی جدید البته بدنی روحانی است. لذا رستاخیز تحولی بنیادین است. بنابراین باید بین رستاخیز از مردگان، به‌عنوان امید به آینده، که مسأله‌ای اساسی در مسیحیت است و زنده شدن اجساد در برخی معجزات تمایز قائل شد. مسأله مهم در این جا این است که پولس بر چه مبنایی چنین برداشتی داشته است و این برداشت ناشی از چه پیش‌زمینه فرهنگی و فکری بوده است. پان‌برگ معتقد است که این برداشت ریشه در سنت و انتظارات آخرالزمانه یهودی داشته است. انتساب واقعه رستاخیز به سنت و انتظارات آخرالزمانه یهود از نظر پان‌برگ اهمیت به‌سزایی دارد به طوری که از نظر وی اگر درک تاریخ حیات عیسی و به‌ویژه مسأله رستاخیز از افق انتظارات آخرالزمانه سنت یهودی جدا شود، از مسیح‌شناسی چیزی جز

اسطوره‌شناسی باقی نخواهد ماند و مسیح‌شناسی ارتباط خود با زندگی عیسی و گواهی حواریون و، بر این مبنا، ماهیت تاریخی بودن خود را نیز از دست می‌دهد (Ibid, 83). همچنین پولس رستاخیز عیسی را شاهد و پیش‌فرضی بر رستاخیز همگانی انسان‌ها در پایان تاریخ و بالعکس رستاخیز همگانی انسان‌ها در پایان تاریخ را شاهدی بر رستاخیز عیسی می‌داند. به طوری که اگر قائل به رستاخیز همگانی نباشیم رستاخیز عیسی هم فاقد واقعیت خواهد بود. پان‌برگ نیز در تأیید این مطلب مسأله رستاخیز همگانی را به لحاظ انسان‌شناختی و لزوم زندگی اجتماعی و سرنوشت مشترک انسان‌ها مهم می‌داند. به طوری که به زعم وی انکشاف نفس الهی در عیسی مسیح و واقعه رستاخیز ارتباط تنگاتنگی با مسأله سرنوشت انسان‌ها دارد زیرا از آن جا که عیسی از جنبه‌ای انسانی برخوردار است، تجلی الهی در او به نوعی تجلی خداوند در وجود نوع انسان محسوب می‌شود و با وضعیت انسان‌ها مرتبط است. بنابراین مسیح‌شناسی مورد نظر پان‌برگ نه تنها به هر دو جنبه الوهی و انسانی عیسی توأمان توجه دارد که صرفاً مقوله‌ای دینی و کلامی نیست بلکه مسأله‌ای عمیقاً انسانی و مربوط به سرنوشت انسان‌هاست؛ به طوری که حصول به انسانیت راستین نیز از نظر وی در گرو وحدت با عیسی مسیح است و تنها به واسطه او محقق می‌گردد (Koch, 67-89). پان‌برگ همچنین مدعی است که رستاخیز واقعه‌ای تاریخی است. به زعم وی واقعه رستاخیز در مسیحیت اولیه در دو سنت و رویکرد مختلف ترسیم می‌شد: ۱- سنتی که قائل به جلوه و ظهور پروردگار برخاسته بود ۲- سنتی که قائل به مشاهده و کشف قبر خالی عیسی بود. در این بین سنت اناجیل نیز تلاش می‌کرد این دو رویکرد را به یکدیگر نزدیک کند (Pannenberg, *Jesus, God and Man*, 87-88). سنت اول بیشتر منسوب به آرای پولس رسول است و تجربه‌ای که شخص پولس از عیسی داشته است. با این حال در صورتی می‌توان رستاخیز عیسی را واقعه‌ای تاریخی محسوب کرد که ادعای مسیحیت نخستین در باب این واقعه با محتوای سنت و امید آخرالزمانانه در باب رستاخیز از میان مردگان در آن زمان، همخوانی داشته باشد. لذا واقعه‌ای را که در چارچوب زبان انتظارات آخرالزمانانه رایج در آن زمان قابل بیان باشد می‌توان واقعه‌ای تاریخی به حساب آورد. اما در مورد رویکرد دوم و تأکید بر قبر خالی عیسی باید توجه داشت که لحاظ شرایط تاریخی حاکم بر جماعت اولیه مسیحیانی که چنین رویکردی داشتند در فهم موضع‌گیری آنان بسیار مهم است. شرایط حاکم بر اجتماع اولیه اورشلیم اقتضا می‌کرد که برای اذعان به

رستاخیز عیسی مسأله قبر خالی را طرح کنند. در نزد آنان مسأله قبر خالی پایه و اساس ادعان به واقعه رستاخیز بود. بنابراین اگر مسأله را بنا بر ملاحظات تاریخی حاکم بر شرایط اجتماع اولیه اورشلیم در باب آموزه رستاخیز بنگریم، مسأله تأکید بر قبر خالی را بهتر درک خواهیم کرد. بنابراین باید این دو رویکرد را در کنار هم و به عنوان مکمل در جهت اثبات بنیان تاریخی واقعه رستاخیز فهم کنیم. اما بر خلاف تصور اجتماع اولیه مسیحیان و خود پولس که در انتظار قریب الوقوع ملکوت الهی بودند، پایان تاریخ و رستاخیز همگانی در زمان آن‌ها به وقوع نپیوست و فاصله بین رستاخیز عیسی و رستاخیز همگانی روز به روز بیشتر و بیشتر شد و ابتدا قرن به قرن محاسبه و مورد انتظار واقع شد و سپس هزاره به هزاره. بر این مبنا به مرور مسأله اهمیت زمان وقوع رستاخیز همگانی و پایان تاریخ به حاشیه رفته و نفس وقوع مسأله و نیز انتظار معادشناختی و پیوند آن با بازگشت عیسی به عنوان پسر انسان^۱ اهمیت یافت. بنابراین مادام که ارتباط آن چه بر عیسی گذشته است را با آینده معادشناختی که روزی فرا خواهد رسید حفظ کنیم، هیچ گونه فاصله زمانی نمی‌تواند خللی در امید و قرائت مسیحی از انکشاف نفس خداوند در عیسی مسیح ایجاد کند (Ibid, 89-108). بدین ترتیب پان‌برگ تلاش می‌کند تا با قرائتی متفاوت از ابعاد مختلف مباحث مربوط به مسیح‌شناسی در عین بازخوانی و تفسیر مجدد آن‌ها، به بهره برداری و احیای متناسب با فهم امروزی این مباحث بپردازد و از دیگر سو ماهیت ارتباط پایان تاریخ با رستاخیز مسیح را نشان دهد.

۳. مواضع نقد آرای مسیح‌شناسانه پان‌برگ از سوی متفکران

دیدگاه‌های پان‌برگ علی‌رغم برجستگی‌ها و نقاط قوت فراوان، به جهت گستردگی بسیار، از مواضع متعددی قابل نقد و بررسی هستند. در واقع دیدگاه‌های وی حوزه وسیعی از مباحث کلامی و میان‌رشته‌ای در باب الهیات را شامل می‌شود که انسان‌شناسی، معرفت‌شناسی دینی، مباحث حوزه علم و دین، مسیح‌شناسی، الهیات تاریخی، و نهایتاً الهیات جامع از آن جمله می‌باشد که هر یک مستعد بررسی‌های انتقادی است. یکی از مهم‌ترین مواضع نقد آرای پان‌برگ در حوزه الهیات تاریخی وی که مسیح‌شناسی وی نیز مشهود است، آن است که پان‌برگ تأثیرات و اقتباس‌هایی از

1. Son of Man

دستگاه فکری-فلسفی هگل در باب تاریخ اخذ کرده است. زیرا این تأثیرپذیری نه تنها بخش نسبتاً وسیعی از دیدگاه‌های پانن‌برگ را در بر گرفته است بلکه مفاهیم متعددی در آرای وی را نیز ساخته و پرداخته است. بنابراین متفکرین به انحای مختلف کیفیت و میزان این اثرپذیری و مفاهیم به‌کاررفته را بررسی و مورد نقد قرار داده‌اند و عمدتاً از این زاویه دیدگاه‌های پانن‌برگ را نیز هدف حملات انتقادی خود قرار داده‌اند که در این‌جا به برخی از این انتقادات که مرتبط با مسیح‌شناسی پانن‌برگ است و ارزیابی آن‌ها می‌پردازیم.

به نظر منتقدان، دیدگاه‌های پانن‌برگ در ابعاد متعددی از مباحث تاریخی، خواسته یا ناخواسته، به شدت رنگ و بویی هگلی دارد. از جمله این ابعاد طرح مسئله تاریخ جهانی و دیدگاه خاص وی در باب وحی یا انکشاف نفس الهی است که در تفکر پانن‌برگ نقش کلیدی دارد و در مسیح‌شناسی وی نیز برجسته است و به نظر منتقدان کاملاً برگرفته از آرای هگل است و نواقص و کاستی‌های موجود در آن را نیز در بر دارد. توضیح این‌که پانن‌برگ تاریخ را در چارچوب تاریخ جهانی فهم می‌کند و بنا بر تفکر حاکم بر تاریخ جهانی نیز معنای راستین تاریخ در گرو پایان آن است و حوادث جزئی و منفرد معنا و مفهوم خود را بر پایه وحدت و کلیت تاریخ که آن نیز در گرو پایان تاریخ می‌باشد حاصل می‌کنند. این رویکرد کاملاً برگرفته از آرای هگل است، چراکه هگل در ابتدای فلسفه تاریخ خود مدعی می‌شود که عقلانیت تاریخ مسئله‌ای پیشین نیست بلکه بنا بر آگاهی از کل حاصل می‌شود. کل نیز در پیوند با پایان است، و لذا کلیت تاریخ نیز بنا بر پایان تاریخ قابل فهم است (Lischer, 25). بر این مبنا پانن‌برگ معتقد است که چون انسان‌ها به خودی خود موجوداتی متناهی هستند و بسا که قادر به حصول آگاهی از پایان تاریخ نباشند، می‌توان مفهوم «پیش‌گویی/پیش‌بینی»^۱ هگل را در چارچوبی تاریخی-اجتماعی مورد استفاده قرار داد و با پیوند این مسئله با سرنوشت عیسی مسیح، انکشاف نفس الهی در عیسی را به‌عنوان پیش‌بینی از پایان تاریخ معرفی کرد (Seung Sung Oh, 129).

پانن‌برگ در توجیه چرایی و لزوم این پیوند مدعی است که چون واقعه رستاخیز عیسی در معنادگی به تاریخ و تعیین هدف و نهایت تاریخ سهمیم است و از دیگر سو کیفیت سرنوشت مشترک انسان‌ها پس از مرگ را ترسیم می‌کند، به نحوی در تأسیس

تاریخ نقش کلیدی دارد و خواه ناخواه جزئی از ماهیت تاریخ است. پانن‌برگ، بنا بر این استدلال، واقعه رستاخیز و به تبع آن کل تاریخ را تحت مقوله رستاخیز عیسی و بدین ترتیب انکشاف نفس خداوند یا همان وحی جای می‌دهد. این رویکرد به خوبی نشان می‌دهد که چگونه فهم پانن‌برگ از تاریخ نسبت نزدیکی با فهم وی از وحی دارد. اما باید توجه داشت که چنین تلقی کل‌گرایانه‌ای از واقعه‌ای خاص بی‌همتایی آن را خدشه‌دار می‌سازد. بر این مبنا اگر تمام تاریخ را به نحوی مرتبط با وحی یا وحیانی تلقی کنیم، می‌توان در آن واحد تمام آن را نیز فاقد چنین خصلتی دانست. از دیگر سو ایمان به بازگشت و رستاخیز عیسی به خودی خود استدلال یا فلسفه‌ای در پی ندارد و صرفاً حاصل مقوله امید به آینده است (Lischer, 26).

مسئله قابل توجه دیگر در این ارتباط این است که فهم و تفسیر پانن‌برگ از وحی متأثر از دو سنت ایده‌آلیسم و رمانتیسم آلمان است. سنت ایده‌آلیسم آلمان وحی را تحت تأثیر آرای هگل انکشاف نفس خداوند می‌داند و مدعی است که ضرورتاً این انکشاف نفس تنها به واسطه حقایق ماوراءطبیعی چون روح‌القدس صورت نمی‌گیرد بلکه به واسطه تاریخ و عقل تاریخی نیز قابل درک است (Seung Sung Oh, 129). پانن‌برگ نیز با تأثیرپذیری از این دیدگاه، وحی را برخلاف آرای بارت و بولتمان فرایندی غیرمستقیم در چارچوب حوادث و افعال تاریخی خداوند و قابل درک برای همگان می‌داند که از جنس امور سری و خارق‌العاده نیست و از دیگر سو با پذیرش انتقادات روشنگری به مسیحیت سنتی و اجتناب از گرفتاری در مفاهیم متافیزیکی، وحی را فرآیند تاریخی و تدریجی می‌داند که هنوز به نهایت و نقطه پایان خود نرسیده و در قبال آینده گشوده است؛ البته آینده‌ای که صرفاً بنابر تعالیم و تاریخ حیات عیسی قابل پیش‌گویی و پیش‌بینی است (Ibid, 137). بنابراین تحقق عقلانیت تاریخی به نحوی لزوماً در گرو پیوند با آینده و پایان معادشناختی تاریخ و رستاخیز عیسی است و لذا نیل به این عقلانیت در انحصار مسیحیت و مسیحیانی خواهد بود که به این آینده اذعان دارند. به نظر منتقدان، در این جا پانن‌برگ از طرفی فهم وحی را فاقد خصلت انحصاری و سری و خارق‌العاده و بر هر عقل سلیمی ممکن می‌داند اما از دیگر سو تحقق این فهم را منوط به حضور ایمان به آینده معادشناختی سرنوشت عیسی می‌کند که این تلقی حاوی تناقض است و نمی‌توان این دو مسئله را با یکدیگر جمع کرد و همزمان به هر دو اذعان داشت (Ibid, 159).

از دیگر سو، به نظر پانن‌برگ، تاریخ مجموعه‌ای از حوادث و وقایع محض نیست بلکه کلیتی است از ارتباط بین سنت و انتظارات، یعنی آن‌چه از گذشته تاکنون جریان داشته است و آن‌چه در آینده انتظار تحقق آن می‌رود. در واقع پانن‌برگ با ارائه این قرائت درصدد مبارزه با مفهوم پوزیتیویستی و محض از تاریخ برآمده است (Ibid, 169). بر این مبنا از نظر وی، واقعاً رستاخیز نیز پدیده‌ای تاریخی است که باید با بررسی‌های تاریخ انتقادی مورد ارزیابی قرار گیرد و ظرفیت چنین بررسی را نیز دارد. از دیگر سو، اگرچه پدیده‌ای خاص در یک مقطع تاریخی خاص بوده است، به دلیل خصلت پیش‌گویانه‌ای که از پایان تاریخ و رستاخیز همگانی انسان‌ها دارد، ویژگی جهانی به خود می‌گیرد و به هیچ وجه غیرتاریخی یا فراتاریخی نیست. البته پانن‌برگ در نقد انسان‌محوری تفکر تاریخی مدرن مدعی است که روند تاریخی مورد نظر وی ریشه در حاکمیتی متعالی دارد که این حاکمیت به هیچ وجه فراتر از پیشامدها، احتمالات، و تصادفات تاریخی نیست بلکه خود این حاکمیت منشأ این امور است. بنا بر این استدلال، پانن‌برگ تلاش می‌کند تا بر خلاف دیدگاه هگل و اجتناب از جبرگرایی موجود در تفکر وی، به نوعی آزادی یا احتمال تصادف در روند تاریخ قائل باشد؛ چراکه به نظر وی حاکمیت خداوند بر تاریخ به هیچ وجه مساوی با جبر تاریخی نیست و خدا بنا بر قرائت کتاب مقدس خود خالق و منشأ امور نو و حادث و وقوع پیشامدهای تاریخی است. در غیر این صورت، آزادی اراده خود خداوند هم، مانند آزادی اراده انسان‌ها، مخدوش خواهد شد. پانن‌برگ با طرح این مسأله به انتقاد از انسان‌محوری تفکر تاریخی مدرن نیز می‌پردازد و بر لزوم خدامحور بودن تاریخ به منظور تأمین وحدت و در عین حال آزادی حاکم بر روند تاریخ تأکید می‌کند. البته وحدت تاریخی که به نظر وی تنها در چارچوب تاریخ انضمامی حیات انسان‌ها قابل درک است. با وجود تمام این گریزها، به نظر منتقدان این استدلال‌ها نمی‌تواند پانن‌برگ را از انتقادی که خود بر هگل وارد ساخته و تفکرش را دوری و بسته معرفی کرده است برهاند، چراکه پانن‌برگ نیز با قرار دادن خدا بر فراز تاریخ و اذعان به احاطه او بر گذشته و آینده در هر صورت نوعی جبر را حاکم کرده است (Ibid, 178-183).

از دیگر سو، پانن‌برگ مدعی است که معنای راستین تاریخ در پایان آن حاصل می‌شود که البته نیازی به انتظار کشیدن پایان تاریخ نیست و می‌توان با روش پیش‌گویی به واسطه عیسی مسیح و سرنوشت او پایان آن را شناسایی کرد. اما آیا این

پیش‌گویی از پایان تاریخ در واقع نوعی فرضیه در باب پایان تاریخ نیست؟ آیا این پیش‌گویی بنا بر روند تاریخ قابل ارزیابی و احیاناً بازبینی است؟ از نظر پان‌برگ این مسئله غیرممکن است، چراکه حقیقت پایان تاریخ ثابت و غیر قابل تغییر است. بنابراین نمی‌توان پان‌برگ را حقیقتاً قائل به امکان وقوع تصادفات و احتمالات و وقایع و حوادث غیر قابل پیش‌بینی در روند تاریخ دانست بنابراین خواه ناخواه الهیات تاریخی مورد نظر وی خصلتی تماماً کلامی و الهیاتی دارد. از دیگر سو اگر قرار باشد که یک واقعه خاص خصلت پیش‌گویانه داشته باشد و تمام وقایع تاریخی در پرتو آن معنای حقیقی خود را دریابند، معنای تمام وقایع در واقع حتی قبل از وقوع نیز بیان شده و از پیش مشخص شده است. لذا بنابر تاریخ جهانی مورد نظر پان‌برگ هیچ اتفاق جدیدی پس از رستاخیز عیسی به وقوع نخواهد پیوست (Ibid, 187-188).

همچنین پان‌برگ با تأکید بر مسئله پایان تاریخ و امکان پیش‌بینی آن به واسطه سرنوشت عیسی مسیح خواه ناخواه قائل به نوعی پیش‌گویی معادشناختی است که با ادعای وی مبنی بر گشوده بودن روند تاریخ در قبال آینده که نوعی پیش‌گویی هرمنوتیکی محسوب می‌شود در تضاد است و نمی‌توان همچون پان‌برگ هم به پیش‌گویی معادشناختی قائل بود و هم به گشودگی در قبال آینده. بنابراین الهیات پان‌برگ دچار نوعی انحصارگرایی بنیادین دینی است. چراکه گشودگی و وقوع پیشامدهای احتمالی در تاریخ از نظر پان‌برگ تنها در چارچوب مسیحیت امکان‌پذیر است و در انحصار ایمان مسیحی است. این تلقی از دیگر سو امکان گفت‌وگو بین ادیان و مسئله تکثرگرایی دینی را در تفکرات پان‌برگ به شدت مخدوش می‌کند و از طرفی مسیحیت را به یک فراروایت^۱ مدرن مبدل می‌سازد (Ibid, 191-195).

این تلقی انحصارگرایانه از مسیحیت نیز شباهت زیادی به دیدگاه هگل در باب مسیحیت دارد؛ بدین ترتیب که از نظر هگل ادیان در سیر تکاملی به سر می‌برند که بسته به تأکیدی که بر میزان تحقق انکشاف نفس خداوند دارند به تکامل نزدیک‌ترند. از آن‌جا که مسیحیت تجسم انکشاف نفس مطلق خداوند است، در حد اعلی و نهایی این تکامل قرار دارد. این تلقی مسیحیت را به دینی مطلقاً متمایز و جدا از دیگر ادیان مبدل می‌سازد که نظیر این انحصار در باب مسیحیت در آرای پان‌برگ نیز مشهود است (Ibid, 131-136). بنابراین پان‌برگ علی‌رغم تلاش‌های فراوان نتوانسته است خود را از

1. Mega theory.

تفکر بسته هگل رها سازد، چراکه مفهوم پیش‌گویی وی که به زعم خودش راه فرار از معایب تفکر هگل است، ماهیتی پیشین دارد و نتوانسته به یک فرامفهوم مبدل گردد (Ibid, 200).

اما در پاسخ به انتقادات مذکور باید به این مسئله توجه داشت که تفکر تاریخی پان‌برگ در باب الهیات محدود به دیدگاه‌های وی در زمینه الهیات تاریخی نیست بلکه با مباحث وی در حوزه انسان‌شناسی دینی و کلامی و مسیح‌شناسی مورد نظر وی در ارتباطی تنگاتنگ و نظام‌مند قرار دارد. به طوری که آرای پان‌برگ در حوزه الهیات تاریخی را نمی‌توان بدون در نظر داشتن مباحث وی در حوزه‌های نام‌برده مورد نقد و بررسی قرار داد. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که اندیشه‌ها و تفکراتی که پان‌برگ از فلسفه هگل مورد استفاده قرار داده است، به مفاهیمی در فلسفه هگل منتهی شده‌اند که نه تنها نسبتی با مواضع و رویکرد پان‌برگ ندارند که بعضاً در جهت مخالف آن می‌باشند. به‌عنوان مثال، مفهوم روح مطلق هگل که نقش کلیدی در فلسفه وی دارد نه تنها نسبتی با خدای مسیحی مورد نظر پان‌برگ ندارد، که حتی می‌توان مدعی شد خدای مسیحی نیز ذیل روح مطلق قرار می‌گیرد. یا دیگر این‌که تلقی هگل از تاریخ تحت مسئله کلی انکشاف نفس خداوند تمامی متعلقات و جزئیات تاریخ همچون ملت‌ها، نژادها، انسان‌ها، و یا رنج‌کشیدن‌ها و خیلی چیزهای دیگر را نادیده می‌گیرد، که با تلقی انضمامی مورد تأکید پان‌برگ از تاریخ فاصله زیادی دارد. همچنین به نظر برخی از منتقدان پان‌برگ در بهره‌برداری از آرای هگل به کلیت تفکر وی نپرداخته و به صورت گزینشی با آن برخورد کرده و صرفاً موارد مورد نظر خود را با تفسیر دلخواه برگرفته است. در این ارتباط، به‌عنوان مثال، بعد سیاسی اندیشه هگل و ظرفیت‌های متعددی که این بعد از افکار وی در نیل به بی‌خدایی و الحاد دارد که مورد استفاده هگلیان چپ و مارکسیست‌ها در مواضع ماتریالیستی و جبری آن‌ها در باب تاریخ نیز قرار گرفت را به کلی نادیده می‌گیرد. این ادعا نیز کمی غیرمنصفانه است، چراکه پان‌برگ به هیچ وجه این بعد از اندیشه هگل را نادیده نگرفته است و اتفاقاً خطای اصلی را در اندیشه خود هگل ردیابی کرده است و در این ارتباط دو خطای جدی و مهم را به هگل نسبت می‌دهد. نخست آن‌که هگل هرگز خصلت متناهی عقل بشری را تصدیق نکرد و دوم آن‌که او در نظام فلسفی خویش جایی برای عنصر حقیقتاً حادث و نقش آن در امور بشری باقی نگذاشت. خطای نخست او را بر آن داشت تا به غلط کنش الهی را مستقیماً

و صراحتاً با انکشاف نفس عقل بشری در تاریخ یکی کند. خطای دوم نیز به او اجازه داد تا به تاریخ جهانی همچون فرآیندی خودبسنده بنگرد که امر متعالی را نیز در خود نهفته دارد. وجود همین خطاها در اندیشه هگل باعث شد تا راه بر فوئرباخ و مارکس گشوده شود و اندیشه آنان در مسیری غلط به جریان افتد (گالووی، ۲۱-۲۲). بنابراین می‌توان مشاهده کرد که چگونه پان‌برگ با رویکردی انتقادی فلسفه هگل را مورد ارزیابی و بهره‌برداری قرار می‌دهد.

مسئله دیگر بزرگ‌نمایی بیش از حد تاریخ در اندیشه پان‌برگ و در نتیجه نادیده گرفتن مقوله ایمان که مسئله‌ای فراتاریخی است می‌باشد (Koch, 100). در مورد این مسئله نیز پان‌برگ در مواضع متعددی خاطرنشان می‌سازد که مقوله ایمان نیز باید ابتدا بر مبنای مستحکم تاریخی بنا شده باشد تا قابل اتکا و اعتماد باشد. بنابراین ایمان مقوله‌ای است که باید به آن دست یافت و آن را حاصل کرد و به خودی خود وجود ندارد بلکه در نتیجه تحقق شرایطی حاصل می‌شود که از جمله این شرایط امکان ادعان به حقیقت عینی پیش‌فرض‌های ایمان است، همچون ادعان به رستاخیز مسیح یا حضور تاریخی خداوند.

انتقاد دیگری به پان‌برگ وارد دانسته‌اند مبنی بر این که افکار او در حصار یک روش سیستماتیک و بسته است و مواضع مختلف وی وابسته به هم هستند. باید توجه داشت که نمی‌توان سیستماتیک بودن را نقص دانست و از طرفی این مسئله بخشی از روش‌شناسی پان‌برگ به حساب می‌آید که اتفاقاً مزایای بسیاری نیز دارد و عمق رویکرد وی را نشان می‌دهد. در ثانی تأکید پان‌برگ بر گشودگی در قبال آینده تاریخ و پرسش از خداوند خود شواهدی هستند دال بر این که تفکر وی به هیچ وجه تفکری بسته نیست (Koch, 106).

انتقاد دیگری نیز بدین شرح است که چگونه می‌توان رستاخیز مسیح را بنا بر رویکرد پان‌برگ انکشاف الهی تلقی کرد در حالی که انتظارات آخرالزمانی در زمان‌های پس از آن محقق نگشت؟ در این راستا آیا ارجاع تفکر تاریخی به سنت آخرالزمانی و باورهای معادشناسانه و ارجاع خود این‌ها مجدداً به تفکر تاریخی نوعی دور محسوب نمی‌شود؟ در پاسخ باید گفت که اولاً پان‌برگ در مباحث مربوط به مسیح‌شناسی در باب برآورده نشدن انتظارات آخرالزمانی در زمان‌های بعد به طور مبسوط توضیح می‌دهد و چگونگی مواجهه با این مسئله و حل آن را شرح می‌دهد. ثانیاً همان‌طور که پیش از

این خاطرنشان ساختیم تفکر پان‌برگ تفکر سیستماتیکی است که مباحث تاریخی، کلامی، و انسان‌شناختی همه در ارتباط با یکدیگر هستند و در تبیین و توجیه یکدیگر به کار می‌آیند و هیچ بخشی را به تنهایی نمی‌توان مورد نقد قرار داد. بنابراین ارجاع مباحث به هم نشانه دوری بودن تفکر پان‌برگ نیست بلکه حاکی از ارتباط و وابستگی متقابل آرای مختلف وی می‌باشد (Koch, 108-109).

با این حال نمی‌توان این مسئله را نادیده گرفت که پان‌برگ در تأکید بر نقش عیسی مسیح و مسیحیت به‌طور کلی در مباحث خود کمی زیاده‌روی کرده است؛ به‌ویژه این‌که این تأکید و انحصار فارغ از هرگونه بحث تطبیقی در باب ادیان دیگر است. این در حالی است که بنا بر تأکیدی که بر نقش سنت یهودی در آرای خود دارد لازم بود مقداری به تفاسیر و دیدگاه‌های یهودی و متفکران یهود در این مورد نیز بپردازد و صرفاً به قرائت‌های خود و آرای مسیحی از این سنت اکتفا نکند. همچنین گریزی به اسلام که داعیه‌دار دنباله‌روی دو سنت یهودی و مسیحی می‌باشد نیز می‌توانست در غنا و تأثیرگذاری و اهمیت آرای وی تأثیر به‌سزایی داشته باشد. گرچه آرای پان‌برگ ظرفیت‌های بسیاری برای بررسی‌های فراتر از دیدگاه‌های خود دارد، مسأله الهیات تطبیقی^۱ و گفت‌وگوی بین ادیان^۲ نیز مبحثی است که بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است و در آینده نیز چنین خواهد بود که اهتمام به آن می‌توانست آرای پان‌برگ را بیشتر در معرض توجه قرار دهد.

۴. نتیجه

در طرح مسأله بیان شد که این تحقیق درصدد است که به بررسی آرای مسیح‌شناسانه پان‌برگ در پرتو الهیات تاریخی وی، تفاوت دیدگاه وی با سایر متألهان لیبرال، و در نهایت مواضع نقد دیدگاه وی از سوی متفکران بپردازد. در جمع‌بندی آرای مسیح‌شناسانه پان‌برگ می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد.

(۱) بنا به نظر پان‌برگ، رسالت مسیح‌شناسی ایجاد فهمی صحیح از اهمیت عیسی بنا بر تاریخ زندگی اوست. تمام حوادث زندگی عیسی مسیح، اعم از تولد، تجسد، ماهیت نجات‌بخشانه، مصلوب شدن، و رستاخیز وی، همگی باید در پرتو تاریخ حوادث زندگی مسیح و نیز آگاهی از زمینه‌های آخرالزمانی حاکم بر آرای آن زمان و وعده‌های

1. Comparative Theology.
2. Interreligious Dialog.

معادشناختی یهود که مسیح نیز در آن بافتار تاریخی حضور داشته است بررسی شود. در مسیح‌شناسی پان‌برگ بر لزوم ترسیم عیسی در افق تاریخ قوم یهود و خصلت آخرالزمانی در اعتقادات آن تأکید دارد. البته این رویکرد به معنای تقلیل عیسی در روایتی تماماً یهودی نیست و او خصلت بی‌همتای خود را نیز دارد و این ملاحظه مربوط به آغاز کار است؛ چراکه دعاوی جهانی و معادشناسانه عیسی در نهایت به مراتب فراتر از چارچوب‌های سنت یهودی است.

(۲) پان‌برگ در مسیح‌شناسی خود از روش‌شناسی خاصی بهره می‌گیرد؛ و آن عبارت است از روش مسیح‌شناسی از پایین. مسیح‌شناسی از پایین درصدد است عیسی تاریخی را بر مبنای تاریخ اعمال و حوادث حیات عیسی که به الوهیت وی منتهی می‌شود بررسی کند، نه این‌که از الوهیت عیسی آغاز شود و ماهیت انسانی و تاریخی وی نادیده گرفته شود.

(۳) پان‌برگ به‌عنوان یک متأله هرگز در برابر تاریخ و نقدهای آن شانه خالی نمی‌کند و با جدی گرفتن نقدهای علوم جدید، به توانایی الهیات به‌عنوان رشته‌ای علمی و آکادمیک در تعامل فعال و انتقادی با علوم اعتقاد دارد. همچنین با تأثیرپذیری از گرایش‌های نوارتدکسی بارت و تلاش در به‌کارگیری مفاهیم اساسی و کلیدی مسیح‌شناسی سنتی سعی دارد به ارائه دیدگاه‌های نوینی با نگرش تاریخی‌اش بپردازد. البته پان‌برگ با تلاش متفکرانی چون بارت و بولتمان برای انفصال الهیات از نقد تاریخی مخالف بود، زیرا باور داشت که الهیات باید بر بنیان تاریخ بنا شود و امکان تحقیقات و بررسی‌های دیگر معارف بشری در مورد آن میسر باشد.

(۴) برخی از انتقادات وارده بر آرای مسیح‌شناسانه پان‌برگ آن است که بنا به نظر منتقدان، دیدگاه‌های پان‌برگ در ابعاد متعددی از مباحث تاریخی، خواسته یا ناخواسته، به‌شدت رنگ و بویی هگلی دارد. از جمله این ابعاد طرح مسئله تاریخ جهانی و دیدگاه خاص وی در باب وحی یا انکشاف نفس الهی است که در تفکر پان‌برگ نقش کلیدی دارد و در مسیح‌شناسی وی نیز برجسته است و به نظر منتقدان کاملاً برگرفته از آرای هگل است و نواقص و کاستی‌های موجود در آن را نیز در بر دارد. همچنین نقد دیگر بزرگ‌نمایی بیش از حد تاریخ در اندیشه پان‌برگ و، در نتیجه، نادیده گرفتن مقوله ایمان که مسئله‌ای فراتاریخی است می‌باشد. انتقاد دیگری را به پان‌برگ وارد دانسته‌اند مبنی بر این‌که افکار او در حصار یک روش سیستماتیک و بسته است. البته برای هریک از این انتقادات پاسخی در آرای پان‌برگ می‌توان یافت.

فهرست منابع

۱. کتاب مقدس.
۲. ایلخانی، محمد، «پولس»، *الهیات جدید: مجموعه مقالات ارغنون*، ش ۵ و ۶، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۳، صص ۳۹۳-۴۰۹.
۳. بولتمان، رودلف، «عیسی مسیح و اسطوره‌شناسی»، ترجمه هاله لاجوردی، *الهیات جدید: مجموعه مقالات ارغنون*، ش ۵ و ۶، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۳، صص ۱۰۹-۱۳۰.
۴. قنبری، حسن، *دین و اخلاق در نگاه هانس کونگ*، قم، دانشگاه ادیان و مذاهب، ۱۳۸۸.
۵. گالوی آلن، *پان‌برگ: الهیات تاریخی*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۶.
۶. لین تونی، *تاریخ تفکر مسیحی*، ترجمه روبرت آسریان، تهران، فرزانه، ۱۳۸۰.
۷. مک کوآری، جان، *تفکر دینی در قرن بیستم*، ترجمه بهزاد سالکی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۸. ———، «چهره عیسی مسیح در مسیحیت معاصر»، ترجمه بهروز حدادی، *هفت آسمان*، ش ۱۷، صص ۲۰۵-۲۳۲.
۹. مک گراث، آلیستر، *درسنامه الهیات مسیحی*، ترجمه بهروز حدادی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۴.
۱۰. نیکولز، ویلیام، «بولتمان و الهیات وجودی»، ترجمه یوسف ابادری، *الهیات جدید: مجموعه مقالات ارغنون*، ش ۵ و ۶، تهران، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۳، صص ۱۳۱-۱۶۹.
11. Koch, Kurt, *Der Gott der Geschichte: theologie der geschichte bei Wolfhart Pannenberg als paradigm einer philosophischem theologie in okumenischerperspektive*, Maniz: Matthias Grunewald verlag, Tubingen, 1988.
12. Lischer, Richard, "An old, New Theology of History", *Christian Century*, vol. 91, no.10. 1974, pp. 288-290.
13. Pannenberg, Wolfhart, "God's Presence in History", *Christian Century*, 1981, 260-261.
14. -----, *Jesus, God and Man*, Philadelphia: Westminster Press, 1968.
15. -----, *Offenbarung als Geschichte*, Göttingen: Vandenhoeck & Ruprecht, 1963.
16. -----, *Systematic Theology*, vol. 2, trans. Geoffrey W. Bromiley. Wm. B. Eerdmans. T & T Clark, 1998.
17. Seung Sung Oh, *Critical Reflection on Wolfhart Pannenberg's Hermeneutics and Theology of history*, Germany, Frankfurt University, 2006.
18. Wolf, Willim J. "Atonement: Christian concept", *ER*, v: 1, Mircea Eliade ED, New York, Macmilan, 1978, pp. 495-8.